

کرده بدر روزان شب کن از بهت خود روزها ابو بکر را  
پرسید تو پیش ما در چگونه آمدی گفت مرا بر سر شستند  
و از زمین تا آسمان می آوردند تا والده را ملاقات کردم  
و باز بر سر شستند و همدان مهم می بودند **نقل شد**  
از شیخ ابو جعفر از شیخ جمیع دیگر که شیخ عباد حائمی هم  
زده بود که بعد از وفات حضرت شیخ وارث حال او را  
خواستیم شد وقت حضرت شیخ دست عباد را گرفت و گفت  
ای عباد آنچه بدان تو میل داری از زوی آن منگنی از  
تو دور انداختم و لشکر هزار فرمودم که خون تو بر زمین  
نکفت هر دو دست بر هم زد و جمیع حال او سلب کرد  
و او را از مهم حضور مکه بر ساخت **سب بادشاهی**  
چهار تا فادرا غیر تو کسی را نرسید فادری **مدتی** بر حال  
بود تا آنکه شیخ حمید بن زین العابدین <sup>الذین</sup> عالی میباشند که در آن

در آن معلوم گشت و از قهر نبوت چون ملاقات  
پروان بدر آمد عالم ملکوت او را مشوق شد و هم در آن  
عالم بجایعت مشایخ رسید که بر آن جماعت سب نبوت  
هر یکی را از روح روح افزا او سب گشتند **سب**  
ماد که رکوعی دل بر آید بر هر که وز ذوق بر آید  
و نیز کان بحال من طریقه شیخ عبدالقادر بعد از آن  
شیخ حمید در باطن خود شنید که ناطق ملکوت میگوید که  
عباد را حال رود کنی و ندانم و صدائی آورد او که حال او رود  
نگهدار که از او سلب کرده سب چون شیخ حمید در  
بنیبت آمد در حضرت قادر بیعت عباد را در صورت  
کرد فرمود ما قبول تو قبول کردم برو او را برین سب  
برخواست او را بر خدمت حضرت شیخ آورد فرمود  
ای عباد کفارت آن **سب** بر روح من گشت **سب**